

او بدر شن

بنام دیکر محمود نامه

(دیوانچه غزلیات محمود طرزی)

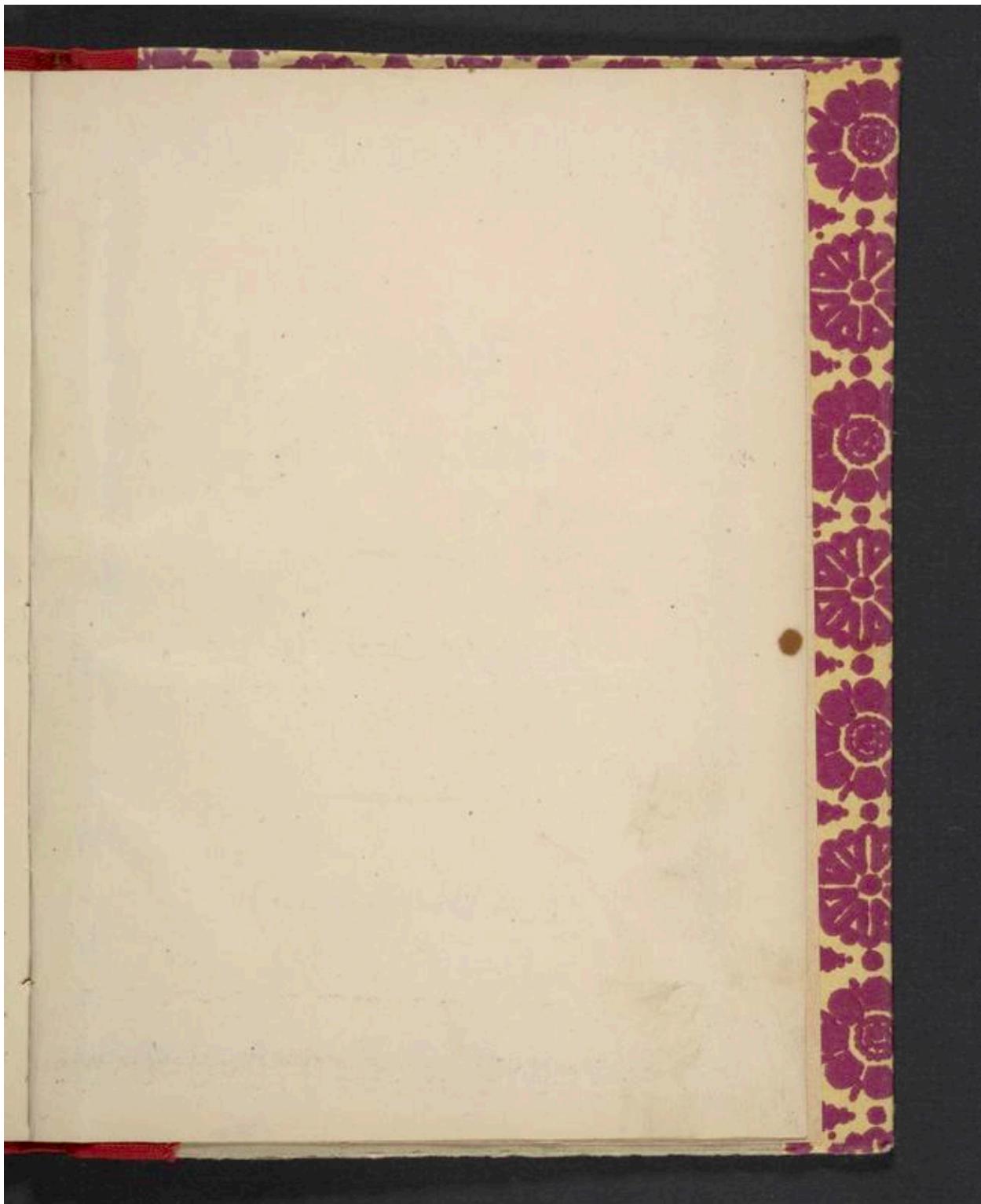
(به ترتیب ردیف)

(در مطبوعه دارالسلطنه کابا)

(برای اولین بار در اینجا چاپ شده)

سنه ۱۳۳۱

Ketabton.com



مقدمه

بعد از حمد لاختیای خالق بی همتا جل و علی ، و نعمت شافع روز جزا
رت محمد مصطفی علیه الصلاة والتحمایا ، و منقبت آل واصحاب باصنای ، و دعای
ه بادانش و دین اعلیٰ یخنوت سراج الملة والدین خلد الله ملکه ابداء برهم طالعین
م پوشیده نمایند که در سال گذشته یعنی بانسخه های سال اول سراج الاخبار
یه دور ساله یک بنام (علم و اسلامیت) و دیگر بنام (آیاچه باید کرد ؟)
یه سراج الاخبار الفغایی، گفته تقدیم نظر کاه فارزین کرام خود نموده
م . این است که درین بار بانسخه آخرین سال دوم این روزنامه خانم وطن
دیوانچه غزلیات ناجی زانه خود را بنام (ادب در فن) بعرض عرض انتشار
الابصار میرسانیم .

در مملکت عزیز ما برای تدریس ابتدائی اطناں یک کتابی بنام (بنج کتاب)
ول است که بعد از ختم الفبای بغدادی ، و سپاره عمه اول کتاب قرائت
ده میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی خود از بنج کتاب مرکب
که بغیر از یک کتاب آخری آن دیگرچهار کتاب آن همه نظم است . دینی
قی کتابهای است . مثلاً کتاب اول آن که بنام (کریما) موسوم است از حکمت

(5)

اخلاق بحث میراند کدر یکچند ورق محنتسر بسبقهای بسیار پژوهی انسان رهبری میکند، و تهابای اطفال پنجه ساله‌نی بلکه برای مردان چهل ساله پیشتر هفید وزیاده‌تر نافع شمرده میشود. مثلاً چون این دویت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند، و بسازان بزدایر:

چهل سال عمر عنیزت گذشت مزاج تو ازحال طفلى نكش
همه با هوا و هوس ساختي دمي با مصالح نبر داخلي
مقصد عاجزانه ما از تذکار پنج کتاب در بخا تمها يك کتاب سوم آنست
كه آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند اين محمود نامه صرف
يك ديوانچه مرد فیلسوف است که در هر ردیف یعنی هر حرف حروف همچو يك يك
غزلی دارد که هر غزل آن نيز مرکب از هفت هفت بیت است .

(ادب در فن) نام دیوانچه عاجزانه^۱ ما نیز در خصوص ردیف ، و تعداد آیات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقليید نموده است . اما در اصل موضوع فرق بسیاری در مایین این دو محمود نامه ها دیده میشود . محمود نامه پنج کتاب از لطافه های می و پیاله ، از کل ولاته ، از باده و ساده ، از حسن و جمال ، از خط و خال ، از غنج و دلال ، و امثال آنکونه حال و احوال بسط مقال دارد . محمود نامه ادب در فن از کامات غایله و نقیله طوب ، تفسک ، زغال سنگ الکتریک ، باقهو تاز ، تلکراف ، ریل و امثال آنچنان چیزهایی که از لطافت وزاکت ادبیه هیچ اثری در ان دیده نمیشود سخن میزند . هیچ شبه نیست که ادسان سیخون سنج ر هردو محمود نامه ها از استفاده

هیچ شبهه نیست که ادبیان سخن سنج بر هردو محمود نامه‌ها از انتقاد واعتراض خود داری نخواهند توانست. محمود نامه پنج کتاب را اکرچه درفن شعر کشیده می‌نماید ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت. زیرا شعر

(۵)

از زمانهاست که بزمی نویی و محبوب پرستی بنایافته علی اخصوص غزل اگر از می
و محبوبه، وكل و باده بحث نزند چنان شعر گفته خواهد شد؟ ولی با وجود
آنهم ازین تنقید کی آنها را منع نمیتواند که بکویند آیا اینجین غزلهای
مینوشی و ساده‌بومی چنان میشود که از دزس‌های ابتدائی اطفال خورد سالی
شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقش خالی، و نقش پذیر هرزنک
معانی سفلی و علوی میباشد؟ .

خواهید گفت: که مراد از می می وحدتست، و مقصده از محبوب، محبوب
حقیقت است. بسیار خوب! اما یک طفل نه ده ساله ازین بیت:

حدیث توبه و تقوی میرس از محمود
دهد ایاز چواورا زمی دوچار فدح

آیا چنان قبح نوش باده وحدت خواهند کردید؟ یا آنکه از خواندن این بیت:
طاقت من طاق شد از غم آن سبز خط
یکسر مویی بن رحم ندارد فقط

چکونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهند توانست؟ هیچ شبهه نیست
که این اعتراض را بر محمود نامه پنج کتاب هیچ کی ناحق و دور از صواب
خواهد دانست در آغاز تحصیل هر کاه یک طغی برعدم توبه و تقوی ییک دوشه
قدح کشی باده پیا کردد، و در پی نوخاطان سبز خط بیصبر و طاقت شود
نمیجه کارش بکجا منجر خواهد شد!

چنانچه، این تنقید و اعتراض بر محمود نامه پنج کتاب و آرد میشود محمود نامه
(ادب درفن) نیز از اعتراضات و تنقیدات ذیل تخلیص کریبان کرده نمیتواند:
مثلاً اگر اشعار محمود نامه پنج کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامه
ادب درفن را بکوید:

(۶)

— آیا همچو شرم تان نمی آید که بهاین شفات و غلافاتی که دارید نام شعر را
بر خود بگذارید ، و باfon نام چیز کافتنی خود را آغشته ساخته در بازار ادب
تجلوه کری جرأت ورزید ؟ شعر بکا ، و زغل سنک بکا ! ادب بکا و ضوب
و تقسک بکا ! شعر چیزیست که بنیاد آن بر تجولات لطیفه ، و تصورات خلوفه
حسن و جمال محبوبه کان پری تمثیل بنایانه باشد ، وازنده می و قائل صراحی
بحث راند . همچوکی شعر را نمیده و نشنیده که این جامه های کثیف ذنوں
مغلقه را در بر گرده باشد .

بواقی کدر مقابل این ستمهای انتقاد محمود نامه پنج کتاب ، محمود نامه
ادب در فن بجز اظهار عجز خوشی چیزی کننه ، نخواهد توانست . ولی
یه مینقدر تسلی دل حزین کرده با خود خواهد کفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگرچه
من از جاده ادب خارج قدم نمدادم ، ولی جناب رفیقم نیز بر جاده ادب بهمامها
حرکت نکرده . زیرا با وجودیکه تعیام ابتدائی اطزال چون نونهال را در عمد
کرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهد زهر برای شان بار میدهد . اگر
از من همچ فایده نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانند کان خود را بزمیهیات
تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنج کتاب هزارها باز دریان
نسخه خود را بر نونهالان چنستان وطن عن زما تو زیع نموده ، پس چه میشود
که این محمود نامه ادب در فن بیچاره نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین
چنستان بیفشارند . امید است که اگر نفعی نه بخشد ضرری هم نرساند .

و من الله التوفيق

روافع

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حد لا تخصی بذات حضرت یکتا
 که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا
 بذات اقدس وهم و کن و فکر و آندیشه
 برد بی گر رسید یک خس بقیر عمق یک دریا
 بقیر عجز در تحقیق ذات بی کم و یکیش
 نیابی هیچگر راهی بکنج عجز کن مأوا
 صفاتش را بنازم کز تجلیلای اناوارش
 شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا
 تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس
 بود یک قطاره در بحر محیط ذات بیهمستا
 بجز، فرد هر ذرات این اجسام بیپایان
 عیان بینی تو یک نوزی اگر باشی بحق دانا
 بعلم و فن توانل کن تو ای (محمد) عجز آمود
 (ادبدرفن) کنند توضیح صنع حضرت مولا

(۸)

(۹)

رفوچکر هوا

(ملع)

گرچ، آن پیشین زمانه اب رفوچکر هوا

وان هم، نقل و فسانه اب رفوچکر هوا

لیک خوبی و بدی هم گز نشد پهان بدھر

چشم‌های عبرانه اب رفوچکر هوا

الحادو اخوت و همدردی در قر آن بود

لیک فهم عارفانه اب رفوچکر هوا

بهر یک مطلع دولک دیتار دادندی بشعر

داد های مسرفانه اب رفوچکر هوا

از تجدد های امثالست صنع حق پدید

نو بین ریا پرانه اب رفوچکر هوا

با هزاران نفس شاه مانماز عید خزاند

بی نمازی را زمانه اب رفوچکر هوا

کت (محود) اینسخن راچون (جلال) خوش مقال

خواب غفلت را فسانه اب رفوچکر هوا

رواف

(۱۰)

مکتب

علم است چون جان، جسم است مکتب

نور است عریان، چشم است مکتب

(۹)

فیض و سعادت تر فیض و عزت
کر شوق داری ، این است مکتب
مکتب چه باشد ، سرچشمۀ علم
آب حیات است جازی بعکتب
اولاد مکتب اولاد علم اند
ام اس مکتب اب است مکتب
نبود برادر کاهی برابر
با یار مکتب ، رحم است مکتب
از فیض لطفت ای شاه عرفان
تأسیس کردید هر نوع مکتب
(محمود) کوید با نژو با نظم
مدح و ثناوت اسم است مکتب

(۱۰)

کتاب

علم و فن نبود اکر نبود کتاب
جهل بکریزد چو پسداشد کتاب
جان فیض رحمانی بود
جان و رحمان را بیانی در کتاب
می شناسند ترا بر حال تو
بعد ازان از حق کند آگه کتاب

(۱۰)

صد هزار آن مکتب ار باشد چه سود
 چون نباشد ہر آن لکھا کتاب
 مونس و ناصح شفیق و رهبر است
 همدمو یارو معلم شد کتاب
 (مطبعه) مائین علم و فن بود
 هست محصولات علم و فن کتاب
 کر کتب (محمود) نبود در جهان
 کی شود منظوم عالم بی کتاب

زوفا

۴۰

یوروپ

کرچه در هر پنج قطعه کوچک آن شد یوروپ
 لیک آنها چون سه شاد نیز اعظام یوروپ
 علم و فن از آسیا داخل به انجا کشت لیک
 علم و فن شد آله تسخیر علم در یوروپ
 از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم
 بهرهور شد لیک از اخلاق بی برد یوروپ
 یهر یکجو نفع خود صد منزعه ویران کند
 نام آن شد نشر انوار تمدن در یوروپ

(۱۱)

کرچه با طیاره بر روی هوا پرواز کرد
 لیک از رجم شیاطین شد بسی ابتر یوروب
 هر کالی را زوالی در عقب موجود بود
 در کالات عروج کبر افسر شد یوروب
 لا جرم وقت زوال کبر شد (نمود) ما
 جله دینا میت کشته یک شر خواهد یوروب

روانه

(۱۲)

بگذشت و رفت
 وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت
 وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
 وقت اقدام است و سی و جدو جهد
 غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
 عصر عصر موثر فاریل است و برق
 کامهای اثستی بگذشت و رفت
 کیمیا از جله اشیا زر کشد
 وقت اکیر آوری بگذشت و رفت
 فسم غدریت سبیه صنعت پری
 قصه دیوو پری بگذشت و رفت

(۱۲)

تلکراف آرد خبر از شرق و غرب
 فاصله دو نامه بری بگذشت و رفت
 سیم و آهن در سخن آمد زبرق
 تیلفون بشنو کری بگذشت و رفت
 کوهها سوراخ و برهای بحر شد
 جانشینی را کری بگذشت و رفت
 شد هوا جولان که نوع بشر
 رشک پی بال و بری بگذشت و رفت
 گفت (محمود) این سخن را و برفت
 سی کن — تبلکری بگذشت و رفت

(۲)

تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت
 دانی که تجارت چه بود یکست تجارت
 سرمایه بازار ترقی مالک
 هر کفر نشود پیش اکر نیست تجارت
 از جله چار عنصر دولت که شد ار کان
 خانه عنصر زرع آمده آیست تجارت
 چون آب که جاریست بهر هر رک اشجار
 ملک است شجر آبک جاریست تجارت

(۱۳)

در ده اکرت نفع یك آمد تو بشو شاد
 میدان به یقین نیست ده و نیست تجارت
 آوشش بودوسی و جدوجهد و تک و دو
 سرمایه تاجر بجز این نیست تجارت
 (محمود) تجارت نبود سهل و تسرخ
 فنیست تجارت همه علمیست تجارت

(۲)

زراعت

از بهر بشر فیض حیات است زراعت
 وز بهر حیات تازه برآنت است زراعت
 از دفتر انعام خداوند تعالی
 مقبول برآنت و سهاط است زراعت
 کویت د زمین هست بشاخ بقر اما
 چون غور شود راست باساط است زراعت
 بی علم زراعت بزراعت نبود خیر
 این فن همکی بر زنگ آنت زراعت
 یکپاره زمینی که به فن تربیه پاند
 محصول وی از غیر سه قات است زراعت
 بی علم نه زرعت و نه صنعت نه تجارت
 عالم و عمل و صبر و ثبات است زراعت
 (محمود) نه زارع شده و نه تو تاجر
 این مدح سرایی چه صفات است زراعت

(۱۴)

(۴)

سی

هر کس که بکوشش کند اظها ممتاز
 شک نیست که یاک روز کند کسب سعادت
 ارباب هم مختارم اهل جهانست
 از سی و کلاط بیبان همه غزت
 محستاز بشر شو تو به عر فان و کلاط
 از علم و هنر می شوی شایسته حرمت
 تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده
 تا آنکه شوی مردمک دیده رغبت
 با کوشش و باسی بشهراه ترقی
 مپوی و همیکوش و بشو حائز قیمت
 انوار هنر لمعه نثار است بدنیا
 سائی شو و هردم بکشا چشم بصیرت
 با علم و هنر سی چو شد منظم و هدم
 بی شبه زافران بیری کوی به سبقت
 گه نقام و کهی نژو کهی خوب و کهی زشت
 (محمود) همیکوید و قصدش شده خدمت

ر وا ف ت

مکتب آناث

باشد ضرور بهر وطن مکتب آناث
 زیرا ذکور نیم و دکر نیم شد آناث

(۱۵)

شر مکتب بدایت آداب هر ولد
 آغوش پر لطافت باشقت انان
 پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال
 باشیر علم را به ولد میدهد انان
 تعلیم علم بهر زنان فرضت بود
 زیرا که هست مادر نوع بشر انان
 هر مادری که علم و کمال و ادب نداشت
 طفلي که شیر داد شود کمتر از انان
 ملذت زبهر نوع زنان آمده ضرور
 تعلیم علم فرض بود بهر هر انان
 (محمود) تابکی غم صرد و زنان خوری
 تو در ذکور خبر چه دیدی که در انان

روایت حجم

زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج
 کی شناسی تانکردی واقف فضل زجاج
 شیوه و آبکنه و باور و آئینه همه
 نامهای مختلف شد بهر آن صاف زجاج

(۱۶)

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمیک
 شد حیات جاودانی از خیر آن زجاج
 کر نمیو دی زجاج صاف بیغش در جهان
 خانه ات تاریک و روزت شب همیشد بی زجاج
 دورین و آن تلسکوپ و دکر میکروسکوپ
 دور را نزدیک کرده ذره را خاور زجاج
 نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است
 کم چو شد عینک بیابی نور بخش است آن زجاج
 از زجاجی مشربی بگذر توای (محمود) ما
 سنگ زار است این زمین بشکسته هر دم صد زجاج

تفنگ و کریچ

زمانه ایست که الزم بود تفنگ و کریچ
 جهان جهان تفنگ و زمان زمان کریچ
 اکر تو خواهی که صلح عمومی در عالم
 نهد اساس مهبا بکن تفنگ و کریچ
 ذبون کشست بشر چونکه بی سلاحت دید
 هان بحسمله کند قصد با تفنگ و کریچ
 تفنگ و توب و کریچ و فیوز و دینامیت
 هر انقدر که فروز شد نه بانی ضرب کریچ

(۱۷)

بشر بقتل بخی نوع خود چه استاد است
 هزار مختن عائش بود نه این تفناک و کریچ
 به تحت بحر که آبست آتش افروزد
 تو طور پید بین و مبین تفناک و کریچ
 هزار آتش سوزان بومبه طیاره
 برینخت بر سربی طوب بی تفناک و کریچ
 درید نات و زرهپوش و هم کرو واژور
 زطور پیل و زماشین کن و تفناک و کریچ
 بشر بقتل بشر جله دیوو دد شده است
 کی نامنده چو (محمود) بی تفناک و کریچ

رویهٔ ح

صبح

بهر هر کار یکه داری زود شو برخیز صبح
 جونکه وقت ذیض باشد زود شو برخیز صبح
 صبح خیزی شهر برواز اوچ مدعاست
 کر تو خواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح
 صبح دم قایدر انفاس مسیحش در بغل
 عبرقی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح
 جاه طیرو وحش و بروانه نباتات و هوام
 جان زفیض صبح گیرد زود شو برخیز صبح

(۱۸)

شب نشینی صبح خوابی را دهدبارای عزیز
 صبح خوابی شد فلا کت زود شو برخیز صبح
 شب بخواب و صبح برخیز و خدارا یاد کن
 کار کن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح
 صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند
 بشنوای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

روزه خ

هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ
 باشد هلال زرد و چراشد هلال سرخ
 ای جان بدان که نیست مهاری هلال سرخ
 باشد زمینی بمن بشر شد هلال سرخ
 یک هیئت شریفه زجمعیت باش
 در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ
 هر جا که جنگ و قتل و قتال و مرض بود
 حالاً مدد کند بطبیابت هلال سرخ
 دار و وهم طبیب و مداوات وزخم و پیج
 کبر درود بجنگ خورد غم هلال سرخ
 جمعیت هلال بود بی طرف بجنگ
 خدمت بنوع کرده شخصی هلال سرخ

(۱۹)

(محمود) نوع انس بهتیغ و به نار و دود
میکشته است و باز بگوید هلال سرخ

ردیف وال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد اصل این دین متبین شد اتحاد
حزب واحد کر شود اسلامیان حاکم روی زمین شد اتحاد
اتحاد مسلمین فرض است و دین پس چرا متذوک دین شد اتحاد
حدا سف بر حال ما اسلامیان خوار پیش ما چنین شد اتحاد
بید او مأوای این لفظ شریف در میان مسلمین شد اتحاد
از عرب تأسور چین شد اتحاد تا که ما بودیم با هم متفق
مجتبی از مؤمنین شد اتحاد رخت لالات و نقاق و تفرقه
در فرنگستان رضیں شد اتحاد دیگران بکرفت و ما ماندیم دور
در حریغان عین کین شد اتحاد پهر تقسیم زمین فرس و ترک
افق سه و دوبل جمهه کی بهر بلع مسلمین شد اتحاد
دم من (محمود طرزی) رختلاف متعدد شو بر همین شد اتحاد

حسد

(۲۰)

حسدان را همچو هیزم میجورد نار حسد
آش سوزنده یاند هر که شد یار حسد
میکنی تا کی حسدای دشمن عالم و کمال
زهر پر کشته مکر بر دل زدت ماز حسد

(۲۰)

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب
 کار دار علم هستی میکنی کار حسد
 بازبان کفر کان جهله است و غدر است و نفاق
 میکنی فخر و چو خر ماندی ته باز حسد
 بهر حسد شد جزا نار جحیم بر غضب
 در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد
 حسدان این سراج نور باش علم و فن
 سوخت در نار حسد تا شد کر فتار حسد
 تا ز انوار سراج ملت و دین نور یافت
 کشت این اخبار ما (محمود) کار (۱) حسد

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکند ذوق شانرا سوی عرفان میکند
 علم و عرفان و تمدن هم هنر بهر ملکی حق چو احسان میکند
 پادشاهی عاقلی فرزانه رهبر و هادی ایشان میکند
 شد سراج ملت و دین شاه ما نور او هرسو چراغان میکند
 بیت خیرو کالو علم او روح بخشیها به افغان میکند
 علم و دین و عدل و رحم و عقل او ملک و ملت را کلستان میکند
 میکند (محمود طرزی) مدح او لیک بی اغراق و بهتان میکند

(۱) کار شکننده را گویند

(۲۱)

روضه دال

کاغذ

نوکشت دیا زیجاد کاغذ احیای علم است بنیاد کاغذ
 کر می نبودی کاغذ بدیسا آیا چه می شد بزیاد کاغذ
 برای درخانه یا پوست حیوان بد بهر انسان استناد کاغذ
 بر سرک بیوشت برخشت بینکاشت محروم کاغذ ناماد کاغذ
 بهنی زچین گفت بهنی زا عرب ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ
 هر کس که بوده ، صد آفرین باد برهمت او زجداد کاغذ
 امروز بشکر (محمود طرزی) گفته تمدن منقاد کاغذ

روضه را

اخبار

کرچه در انظ عرب جمع خبرشد اخبار
 لیک یلک نامه پرعلم و هنر شد اخبار
 چند اوراق شده جم و بهر ماه دوبار
 میشود نشو روچویک سلک که رشد اخبار
 خبر جمه عالم بتوكوید هردم
 هست در خانه و بعداد خبر شد اخبار

(۲۲)

کاه از دین و زدنا گهی از حب وطن
 میدهد پندو را دافع شرشد اخبار
 تیغ عربیان وطن فکرو لسان ملت
 هست اخبار و تایغ و سپرشد اخبار
 احق خیره سر یخبر از حب وطن
 کویدت نفع نشد جمهه ضرر شد اخبار
 بادشا هم چو خردیار کمال و هنر است
 زانسب گنج گهر مخزن زرشد اخبار
 از ازال دشمن علم آمده جهل جاہل
 یخبار کی خوش آید که خبر شد اخبار
 حامی ملت و دین بادشہ علم گزین
 چون باستدید ، به (محمود) هنر شد اخبار

روفرا

فیوز

چیست آن نقب هوایعی فیوز نار براعدا همیریزد فیوز
 کرچه بارد از هوا بازان و برف آتش از روی هوا بارد فیوز
 کله بینی چویک قند اوروس یجهای با حسابش شد فیوز
 آله بن مدھش حرب و غاست جنک را فیضی نباشد بی فیوز
 از دهان طوب بر رأس عدو میرید پیغام غم هر دم فیوز
 در وطن این نعمت عظامی حرب از فیوز همت شه شد فیوز

(۲۳)

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملک آورده فیوز
بامکافات و به تشویقات او مرد افغان ساخت در کابل فیوز
میکند (محمود طرزی) ایندعا غالب و فیوز بادا این فیوز

روایت هر

با یقو تاز

اینچه لفظ ژاژ مانندیست نام با یقو تاز
معنی آن چیست آیا چیست کام با یقو تاز
با یقو تاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن
باده چنگ تجارت شد بحجام با یقو تاز
این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار
شده‌گوک و توب زیر حکم ورام با یقو تاز
شدتگوک توپ از یک تاهز ارش می‌کشی
لیک خواهی کرد امش بالکام با یقو تاز
دولت ایتالی خاین به اورو پلان نکرد
آینچه عنانی نموده با سهام با یقو تاز
با تجارت زنده باشد دولت اوزب زمین
چون تجارت منع شد آمد مردم با یقو تاز
مخرج بیع و شرای مال یورپ آسیاست
آسیا (محمود) باید ساخت دام با یقو تاز

(۲۴)

روایت س

حوالی خمس

یک کائنات پر عالمت شد حواس خس
 از جهه هست پر برکت شد حواس خس
 در اینچنان هر آنچه، که بینی و بشنوی
 و رمیچشی و می شمی شد در حواس خس
 در چشم و گوش و بینی و کامست این حواس
 بنکر که کائنات بود در حواس خس
 آن لاس قوی است که در جمله وجود
 موجود هست و پوزه نموده حواس خس
 در کائنات آنچه زاشیا بود پدید
 آن جمه کشت جع میان حواس خس
 یا دید نیست عالم و یا خود شنیدنی
 عالم که گسته شد تو بدانش حواس خس
 (محود) پیش حکمت خلاق کائنات
 یک چف خشک پیش نباشد حواس خس

(۲۵)

روافش

زود باش

وقت نقد است وزنقد خود بگیر و زود باش

نقدرا سرمایه سازو کار کن هم زود باش

وقت کر ضایع کنی نقدر و سر و سر مایه ات

می شود مفقود هشدا روی تازو زود باش

وقت اندر این زمان شد بس گران قیمت عنیز

خیا آزرا مکن بیهوده صرف و زود باش

یا بدنیا کار کن یا خارج از دنیا بشو

هر چه خواهی کرد میکن پند کیر و زود باش

زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبی

دور باش از تنبی در کار باش و زود باش

کار نفع و سود آرد تنبی نفس و ضرر

بکثر از نفس و ضرر در سود باش و زود باش

دیل را بنگر توای (نمود) و عربت گیر زود

زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

روافض

رقص

در جمله قومهای بشر عادتست رقص

هر قوم را ولی بدگر صورتست رقص

(۲۶)

از رقص هلتی نبود خالی هیچ قوم
 رقص یورپ ولیک همه لعنت است رقص
 یک کله مسدوزن که زنان هم برهنه روی
 سینه اسینه گشت چه بدبدعت است رقص
 (باو) که مجاسیست برای فجور و فرق
 بهر معاشه هم این حیلست رقص
 آغوش نیم برهنه زنها به (بالها)
 باز است بهر هر که به اور غبت است رقص
 هر شوهر زنی که به پیش زنی دکر
 رفت و بکفت رقص، همان دعوت است رقص
 (محمود) دین حق همه آداب و نشان شد
 بیغیریست رقص یورپ شهو تست رقص

روایت رقص

عرض

هر زنی را کو بود ناموس و عرض
 شد عنیز دهر با ناموس و عرض
 عرض و ناموس است روح عالیه
 جان و ماو نامشد ناموس و عرض
 عرض از مرد است و زن حافظ بران
 شد حیات مرد از ناموس عرض

(۲۷)

عَتْ وَ عَسْمَتْ حِيَاوْ نَتْ وَ دِينْ
 بَهْرَزْنْ زَيْورْ بُودْ نَامُوسْ وَ عَرْضْ
 حَسْنْ وَ مَالْ وَ اصْلْ وَ نَسْلْ وَ صَدْ هَنْ
 باشَدْتْ هِيجْ أَسْتْ بَنْ نَامُوسْ وَ عَرْضْ
 نَيْسْتْ اَزْ جَنْسْ بَشْ حَوْرَاسْتْ وَ نُورْ
 هَرْزَنْ رَاكْ بُودْ نَامُوسْ وَ عَرْضْ
 قَبْعَتْ زَنْ يَيشْ (مُحَمَّد) اَزْ جَهَانْ
 هَسْتْ اَفْزُونْ لَيْكْ بَنْ نَامُوسْ وَ عَرْضْ

روایت ط

خط

ازْ نَقْطَةْ ضَعِيفَهْ بَدِيدَارْ كَشْتْ، خَطْ
 لَيْكَنْ چَنَانْ قَوْيَسْتْ كَشْدَكَابَنَاتْ خَطْ
 اَزْ نَقْطَهْ كَهْ مَرْدَمَكْ چَشْمَ نَامْ اوْستْ
 مَمْدُودَكْنْ بَسُويْ فَلَكْ يَكْ دُوَّتَارْ خَطْ
 خَطْبَيْنْ مَسْتَقِيمْ بَلا اَنْهَـا رَوَدْ
 شَدَكَابَنَاتْ تَابَهْ اَبَدْ اَيْنْ دُوَّتَارْ خَطْ
 گَرْ سُويْ اَيْنْ جَهَانْ تَوبَهْ تَحْقِيقَ بَسْكَرَى
 اَشْكَالْ مُخْتَلَفْ بُودْ ، اَشْكَالْ هَمْ زَخْطْ
 اَزْ مَسْتَقِيمْ وَ مَنْجَنْيْ وَ مَنْكَسْرْ خَطْبَوَطْ
 لَجَهَامْ شَكْلَ بَسْتَهْ چَ اَسْتَادْ كَشْتَهْ خَطْ

(۲۸)

کر سطح و کر عمود و کر کر دوز کره
 از خط پدید آمده وزشکلهای خط
 غیر از خطوط هندسی تحریر هم خط است
 (محمود) عالم و فن هم پیدا شده خط

روافض

ذوق و حظ

بهر بست بکران که ور انام ذوق و حظ
 هشدار ناکه غرمه نکردی بذوق و حظ
 افراط هرچه زهر بود لیک فرط این
 منجر بود بیاتم و نامست ذوق و حظ
 با خواندن و مطالعه دل زنده می شود
 دل را کشد بسیار مرضهای ذوق و حظ
 کر دایما بذوق و صناعمر بگذرد
 آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ
 در هنتر دو روز اکر ذوق و حظ کنی
 شش روز را زکار و عمل کیر ذوق و حظ
 از هر فلاک است برذل و فقر حال
 افلاس شد نتیجه افراط ذوق و حظ
 (محمود) ذوق و حظ حقیقت دز هنر
 تحیل وجود و جهد کمالست ذوق و حظ

(۲۹)

روییه

شرع

شرع زاه راست باشد از آنی دور است شرع
 شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع
 در حاکم کر توبیی ناحق و غدر و غبن
 آن ز حاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع
 عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدلت
 بهر اصلاح و قوام خالق شد موضوع شرع
 گر به موضوع موافق باشد و از غدر باش
 شاهراه عدل باشد حق و احقاق است شرع
 و ز بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریک
 ظلم گردد نام آن هر گز نمیگویند شرع
 رشوت آن ظلمیست کو ناحق کند حق صریح
 بهر هر کس عیب باشد لیک ز هر آمد بشرع
 تابکی (محمود طرزی) حاکان پنهان کند
 ظلمهای خویش را بانههای عدل و شرع

(۳۰)

رویت رغ

دروغ

غار باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ
 لیک بازن دوست و بامردان بود دشمن دروغ
 ارتکاب کذب ذات ، نشرمساری میدهد
 پیش خلق و حق شوی مخجول از گهان دروغ
 گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب
 لیک در این عصر (پولیتکل) بود پرف دزوغ
 شد دروغ مصالحت آمیز به از راستی
 فنه انگیزی مکن بر مصالحت بشکن دروغ
 قول (سعدي) را عمل کن مصلحت آمیز باش
 راستی بادوست میکوی و تو بادشمن دروغ
 جمهه (پولیتکل) بشعر حافظ سعدی بود
 آن مروت و آن مدارا (۱) مصالحت افکن دروغ (۲)
 راست کرداری کن ای (محمود) تاوسع رسد
 راست باش و راست کوی و راست زومفکن دروغ

(۱) حافظ میگوید .

آسایش در گیرنده تغیر ایندوخ فاست بادوستان مروت بادشمنان مدارا
 (۲) سعدی میگوید . - دروغ مصالحت آمیز ، به از راستی فنه انگیز .
 - چون بعلم پولیتکل اوروبا نظر کرد مشود آساس آرا بر همین چیزها می بایم .

(۳۱)

روایت ف

ف

ای نو هوس علم دستان معارف
 جهادی کن و میشو تو سخنان معارف
 جم است معارف که شده جم زع^ر فان
 شو بهره و راز مفرد عرقان معارف
 گر معرفت حق بودت مقصداً و اقدام
 این جنس بیانی تو بد کان معارف
 ور آرزوی ثروت و مسعودی^{*} دنیا
 باشد هوست ، یا زاحسان معارف
 گر هردو بود مقصدت ای معرفت آکاه
 یابی بخدا باز زهیان معارف
 شد سخنی ضد معارف تو بند یعن
 بشناس بضد قدر نمایان معارف
 (محمود) شناسائی هرچیز بدنیا
 مانی شده بربایه^{*} ار کان معروف

۲

تکراف

چیست آن سیمی که کویندش خطوط تلکراف
 کو خبر آرد بیک لحظه ترا از کوه قاف

(۳۲)

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیب
 زیر حکم آصف علم است پی لاف و گزاف
 خارقه ، یامعجزه ، یاسحر ، یافسو نسبود
 علم بود و علم باجهل آمده اندر مضاف
 سیم آهن رانگر گز علم جان پیدا نبود
 با تومیگوید پیخن هردم زهرسو صاف صاف
 علدادوود است کاهن در کف او موم شد
 سیم را برداشت بی سیم از هواشه تلکراف
 یانگون و هم گراموفون و هم بی سیم و سیم
 سحرپردازی این عصر است کی باشد خلاف
 تابی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان
 کویی از علم و خودت بی هر دماندی چون خلاف (۱)

ردیف ف

ق

غرب - شرق

بشنویدای ای دوستان این ماجرای غرب و شرق
 عربی کرید از اسرار های غرب و شرق
 شد طلوع انتاب از غرب و شد نزدیک حشر
 فاش کویم من ترا از راز های غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی غیر را گویند

(۳۳)

آذتاب و غرب و شرق و حشر هیباشد رموز
 فهم معنی کن چوھنی آشنای غرب و شرق
 وقت استغفار و توحید است، ای اخوان دین
 متعدد کردید در وقت وغای غرب و شرق
 شرق از علم و تمدن مطلع الانوار بود
 آه صد افسوس بر بدبدهای غرب و شرق
 آنها دو علم و صنعت، روت و سی و عمل
 بود در شرق و بتد در منهای غرب و شرق (۱)
 تا قلم داری یکف (محمود طرزی) در سخن
 آنکه ده قوم را از نکتہ های غرب و شرق

روییک

(الکتریک)

روشن شده جهان بضیای الکتریک
 سرعت مجسمست بپای الکتریک
 ذات یکانه خالق این کائنات ژرف
 پیچیده دهر را بر دای الکتریک
 جذبست و دفع خاصه اجسام کائنات
 بر باشده جهان بعضی الکتریک

(۱) منهای غرب لندن، منهای شرق ایان

(۳۴)

از دور و دلک و از حر کت شد طه و راو
 کرات جمه محفظه های الکتریک
 این طنبل نور سیده به نام دده هنوز
 بگرفته عالمی به لوای الکتریک
 دوری و ظلمت و همه تعطیلهای ده
 یکسو شداست از نعمای الکتریک
 کابل زفیض شاه منور شده ، ازان :
 (محمود) کشته شعر سرای الکتریک

(۲)

خاک

هر چه میجویی بیابی بی سخن بافن ز خاک
 سیم و وزر از خانه پیدا کشت و هم کشن ز خاک
 معدن سنات زغال ، و غازو ، سیاب و نیک
 اسراب و ارزیزو کلس و هم مس و آهن ز خاک
 گندم و جو نیش کر ، قطن و عنبر را بر بین
 ناریال و بانس و باعوباب (۱) و هم ارزن (۱) ز خاک
 خاک را کویند تیره هم سیاه و هم کشیف
 این غلط باشد بین دنیا شده روشن ز خاک
 نور تیل کاز و استیلین و ، هم غاز هوا
 جمه پیدا شد ز خاک و خاک شد معجن ز خاک

(۱) باعوباب بزرگترین انواع باتانت در صنف شجر

(۲) ارزن کرج کترین جبوانت در صنف غله

(۳۵)

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او
 شد خیر مایه اش از خاک وهم مدفن زخاک
 کی بود هر خاک یکسان پیش (محمود) حقیر
 خاک افغان مقدس شد مراد من زخاک

رویفگ

زغال سنک

انوارها پدید شده از زغال سنک
 ظلمت زما بعید شده از زغال سنک
 ظلمت سجاو نور سجا اینچه حکمت است
 تاریک شب سفید شده از زغال سنک
 (غازهوا) که روشی شهرها ازاوت
 بهر ضیا مفید شده از زغال سنک
 ماشین جمهه کار که آفرینه زمین
 در دور بس مدد شده از زغال سنک
 این رو سیاه را آبوبه بین صنعتش به بین
 چون زند کان حدید شده از زغال سنک
 بهر حدید هر حر کات حیات وش
 ماشین چه خوش نوید شده از زغال سنک
 (محمود) در وطن بود این جوهر عزیز
 موجود ونا امید شده از زغال سنک

(۳۶)

طوب و تفناگ

صلاح و صلح عمومی بود ز طوب و تفناک
 امان و راحت و آسوده کی ز طوب و تفناک
 ا کرچه به شرور است و جنک و قتل و قتال
 ولی نتیجه صلح آمده ز طوب تفناک
 ز ترس قوت همدیگراند بسته دهن
 بهین که صلح عمومی شده ز طوب و تفناک
 ا کرت خواهی که جانی بری ز حرص بشر
 بعهد نامه مبین ساز شوز طوب و تفناک
 چو دید قوت وزورت که هست افزون
 بصلاح و زرمی والفت رود ز طوب و تفناک
 ا کرز طوب و تفناگت بدید بی بهره
 همان دم آوردت صد بلا ز طوب و تفناک
 ا کر بصلاح بود آرزو ای (محمد)
 بجنک حاضر و آماده شوز طوب و تفناک

رویفل

ریل

از عجایی های عصر ما یکی ریل است ریل
 راحت و نزوت سعادت جهان کی ریل است ریل

(۳۷)

ریل بهر ملک رکهای حیات دل بود
 دل بود پایخت و هرسو قاصدش ریلست ریل
 آن خطوط آهنین ریل بروی زمین
 هست پنداری که سیل آهن ریلست ریل
 اینچه عصر آهن است کاندر زمین وهم هوا
 سیمهای تاکراف وجاده ریلست ریل
 اینچه دجال است کودارد جحیم وهم نعیم
 آنکه خرمای ذهب ریزدهان ریل است ریل
 تاکراف وزیل با هم دیگر خود ملصق آند
 تاز برق پیشو او رهبر ریلست ریل
 شعر فنی کنن (محمود) ازفن ادب
 کرچه دور افتاده لیکن خامه اش ریلست ریل

(۲)

تحصیل

معارف کاستانی دان که ریخا نش بود تحصیل
 معارف عند لیپی خوان که احانت بود تحصیل
 اکراهـل معارف بـکـذـرد باـقـ بـود نامـشـ
 حیات جاوـدان علمـست و برـهاـ نـشـ بـود تحـصـیـلـ
 حـیـ بـزمـ مـعـارـفـ بـیدـهـدـ اـزـ جـهـلـ آـزادـیـ
 خـسـارتـ دـیدـ کـانـزـارـافـ خـسـرـاـنـ بـودـ تحـصـیـلـ

(۳۸)

بدور اقتاد کان علم جان بخشد مثا مینش
 معارف نامه لطف است و عنوانش بود تحصیل
 معارف شد غذای روح و جای آن بود مکتب
 جهالت در دجانگاه است و در مانش بود تحصیل
 معارف جمع آکاهی بود اندر زبان ما
 که از شر جهالت به نگاهشانش بود تحصیل
 بیا (محمود) از فیض معارف تازه کن جانرا
 بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل

ردیف سیم

(۱)

قلم

چه عظمت ، چه شوک به شاه قلم
 عطا کرده ذات آله قلم
 قلم کرکنده قصد جنگ و جدال
 چه سر های بیفتند بجهات قلم
 کر اصلاح خواهد بنوع بشر
 چه کراه آید برآه قلم
 قلم زنده کرد است نوع بشر
 جهان روشن از نور ماه قلم
 سخن از قلم شد جهان کیروقت
 بود علم و عرفان سپاه قلم
 نه طوب کروب و نه تیغ دودم
 کند کار دود سیاه قلم
 به (محمود) طرزی قلم شد نصیب
 بود دایما خیر خواه قلم

(۳۹)

(۲)

رشوت

رشوت بود ان ماده و مکروب مظلالم
 کز د هشت ان لرزوه بینتند به عوالم
 رشوت چه بود رانی و ان مرتشیش گیست
 نا حق کن حق آشته به اینحالم مکالم
 رشوت درم و مال چه نقدی و چه جنسی
 رانی بود آن کس که به دادن شده عالم
 شد مرتشی کیزندۀ رشوت که کندزود
 حق باطل و باطل گندت حق بظالم
 از حق چقدر فرق بود تاعدم حق
 این است که رشوت دهد این علم بظالم
 ظلمست بمعنای حقیق هم رشوت
 عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم
 (محمود) کذر از سخن رشوت منحوس
 رشوت بسر بام ضلال است سلام (۱)

(۳)

ننزل

مایدش چه بودیم و درین وقت چه کشتم
بودیم بر قرار و به راحت نه نشتم

(۱) بجن سلم است که بمعنی نزد باهای است

(۴۰)

آسودکی و عیش و سفا هات و نشم
 بگذاشنه بودیم و پیش هیچ نکنیم
 در یک کف مایخ شجاعت بد کر کف
 میزان عدالت بدو آفاق کرفتیم
 در نشر حق ولغو اسارت عقب علم
 هر لطفه دویدیم و ذدودیم و نهشتم
 افسوس که این فضل و کمالات و عدالت
 ماترک نمودیم و دکر هیچ نجستیم
 مددود نمودیم علوم و زحد و دش
 یک خطوه چو بیرون بهشتم گذشتم
 (محمود) چو مددود نمودیم در علم
 تجدید ترقی شدو محدود نشتم

رواف نون

(۱)

خلق حسن

رسمی بهنzel عرفان زفیض خلق حسن
 رسی بهحفل جانان زفیض خلق حسن
 بخوبی بد چو شای شهره میشوی مذہوم
 بخوبی میشوی اعلان زفیض خلق حسن

(۴۱)

زعلم و هر هنروهر کمال بهره نبرد
کسیکه ماند به حرمان زفیض خلق حسن
جمال و زیور و زینت چه فاولد بخشد
زهمر عاری عربان زفیض خلق حسن
اسکر حسود نهادت کند باصد پرده
شوی چو شمس نمایان زفیض خلق حسن
زفحش و غیبت و کذاب و تروری
شوی خلاص بیدان زفیض خلق حسن
زبار کاه خداوند انس و جان (محمود)
بیاز میکند ایان زفیض خلق حسن

(۴۲)

کسیکه در دل او نیست حب خاک وطن
محققتست که او نیست نسل بالک وطن
رسول گفت که حب وطن زایمانست
اگر تو مومنی در دل بکیر بالک وطن
یحفظ و خدمت او لحظه مشو بیان
بنوش باده حب وطن ز تاک و طن
چو کشت حب و طن جای در دل ملت
عدو به لرزه نشود می شود هلاک و طن
وطن بحب و طن قائم است و هم محفوظ
که هست حب و طن تیر سه مناک و طن

(۴۲)

زحق نیاز کند عاشق و طن (محمود)
که دشمنان و طن باد زیر خاک و طن

روییف واو

مردو مردو

ای جان مکن غرور به آنسو مردو مردو
شیطان غرور کرد تو باو مردو مردو

کبرو غرور خست دون هتنان بود
نفس عزیز دار بهر کو مردو مردو

کبرو غرور دیگر دیگر عاو نفس
بهر غرور خود به تکابو مردو مردو
هر جانی میشوی که نمای غرور خویش

ای خود نماچو مردم بی رو مردو مردو
تحقیر میکنی همه خلق و بخود بین

خود بین شو مشو بی جادو مردو مردو
باشد اکر ترا مرض سخت و مهاسکی

پیش طبیب شد ترشرو مردو مردو
(محمود) را به کبر مکن مهم که او

مرشد باو نبوده که هرسو مردو مردو

(۴۳)

رویضه

اعانه

از بھر بشر فضل عظیمیست اعانه
 کراین نبود زنده کی نبود بزمانه
 معنی اعانه مدد همد کر آمد
 کریست اعانه تونه نان بابی نه خانه
 محاج و ضعیفان بی نوع بشر را
 دریاب و مدد کن که شوی مرد میانه
 در جله اشیای جهان یکنظر افکن
 بشکر که به این کشته جهان منتظرانه
 کرا بر بهاران مدد روی زمین کرد
 آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه
 کر شمس به جذب و کش و کرمی و انوار
 جان داد بسیاره شدا وزیر روانه
 (محود) جو انسان شده اشرف زمینه نوع
 باید به اعانه نکند هیچ همانه

(۴۴)

رویاف می

سی و عمل

خان خوش و کمال و علم جهاد و جدو هنر و ری
 میکندت عزیز خلق میبردت بزرگی
 عیش و صفا و ذوق و حفظ جاهه مالا میدهد
 کار بکن که کار تو بهر تو آشته سر و ری
 کار چو نخم و سی شد منزعه حیات او
 کر نمری نداد کار به که ز کار بکذری
 سی و عمل دو شهپر است بهر توابی خرد سر شست
 بال و برت کشا بین تابه بکجا همی پری
 وقت تو نقد عمر نست صرف مکن عبث و را
 فایده کیر هر زمان تانو ز عمر بر خواری
 سی و عمل اکبر شود هدم علم و عقل و فن
 کوه و بحواری و بخار میکندت مسحری
 پند بکر از سین هیچ مبین بقا یاش
 نیکوئی متعاعین به بذکان که نکری

(۲)

ترق

علم است که بزوده بازاره ترق علم آمده محبوبه دلخواه ترق
 بیعلم و هنر نیست ترق بد و دنیا از علم بحق هیری همراه ترق

(۴۵)

جان علم و جسد مکتب و اولاد وطن خون
جهل است مرضیای جکر کاه ترقی
از علم و مکتب بوطن نام نبودی
گر لطف نیکرد بما شاه ترقی
اینحضر سراج است که هرسوشه روشن
از برتو رخساره چون ماه ترقی
از همت شه دولت و هم ملت افغان
چون برق روانست بشهراء ترقی
 محمود زاخلاص دعا کوید و خواهد
عالی شود این هاک هوا خواه ترقی
(انها)



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library